و تو خیلی دشوار است ، ولی ما و تو با لب های اشک و لب‌های درد میخندیم ، صرف برای آنان و به خاطر آنانی که بهار دارند و با بهار شان . . .

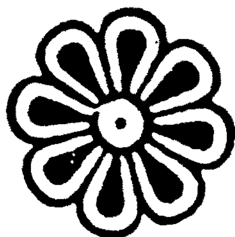
هر چند که من و تو همنوع‌کسی نشده ایم ، هر چند دیگران که درماتم من‌وتو اشکی–حتی‌اشکی‌به ظاهرو برای‌لحظهٔ - آری، برای یک لحظه تسلی- باهم اشکی بالب‌های خنده – نریخته‌است، هرچندکه نمایش مصیبت بار و مرگبار من وتو برای آنانی‌که من وتو همنوعش میخوالیم و با لب های درد و داغ به استقبال بهارش میشتابیم ، شاید منظره بوده است جالب و دیدنی. ولی این بزرگی و عظمت من و توست ، اگر چنین نبودیم ، بزرگی از آن کسی دیگری بود ، از آن کسی دیگری ، غیر از من و تو ، اما مانند من و تو ، و اینست‌که من و تو بزرگ هستیم و بزرگی من وتو از همین نقطه– نقطهٔ ایثار– یعنی بودن برای دیگران و از خود گذشتن آغاز میشود ، ز هی تو و زهی من و زهی آن مکتبی که برای من وتو ایثار را آموخته است و عظمت را .

آری! هموطن‌من، ای‌تو که‌هرکجاهستی‌وزندگی‌درحضیض‌راناپذیرفتی! اگر امروز این ایثار و عظمت من و تو نبود . من و تو هم مانند دیگران بهاری داشتیم ، اما بهاری در حضیض ، بهاری در ذلت و پستی ، بهاری در گنده‌گی و رسوایی و . . . که آن بهار نبود ، بل نشانه یی بود از نبودن و از حقیر زیستن ، از ننگ و بدنامی و در مرداب ورکود به سر بردن . خوب است که چنین بهاری نداریم و اگر میداشتیم هیچ چیز نداشتیم و آنچه که داشتیم همه اش ننگ بود ، ننگ و حسرت حقیر زیستن و . . . ولی حالا که بهار نداریم همه چیز داریم ، آری همه چیز ، غیر از بهار در حضیض . . .

هموطن من ! خدای مان را بیکران سپاس باید کرد که من و تو را از حضیض رست وبه بزرگی و عظمت پیوست .

به توای بزرگ از ایثار ، به توای ارجمند از فیض فصل خون و شهادت وبه توای عزیز و عظیم از ایمان و آگاهی ! این مجموعه را که چکیده فریادها ، اشکها، خون‌ها، حسرت‌ها وامیدهاست‌و از تو و برای تو و به زبان تو با خامهٔ سخنرایان با دردی که از تو ، در کنار تو وبا تو اند، سروده شده است به عنوان هدیهٔ ناچیز نوروزی به حضورت پیشکش می‌کینم ، ای کاش که شایستهٔ مقام و عظمت تو باشد . . .

م . ی . شهباز



بهار در کشور به خون خفتگان

الحاج عبدالاحد تارشی

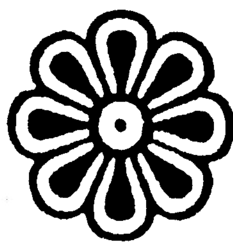
بهار در کشور بخون خفتگان

بهار ای مظهر سر سبزی و شادابی و فرحت
بهار ای حامل زیبایی و خوشبویی و نگهت
بهار ای چشمهٔ جوشیده از سر چشمهٔ رحمت
بهار ای بهترین ایام عمر از بهر هر ملت
دگر بار آمدی تا ملک مارا غرق خون بینی
بهار ما بداماان خزان غم نگـون بینی
درین کشور هنوز آغشته باخونست سنگر هـا
درین میهن هنوز آتش فتد بر بامهادر ها
درین جا می‌شـود هر دم جدا سرها ز پیکرها
درین جا می‌شکافد سینه ها را نوک خنجر ها
تـرا رنگ دگر باید چو می آیی بخاک ما
که باشد در خور این سینه‌های چاک‌چاک ما
ز بس کشته دل هر کوه و دشت ودره و دامن
هزاران قلب پر داغ بخون غلتیده را مدفن
جوانان سهی قامت ، پر یرویان سیمین تن
جگر های که دارد هر یکی از شعله صدخرمن
دل تفتان خـاک از آنهمه داغ آتش افـروزد
میا ورکاروان سبزه را اینجا که می سوزد

مخندان صبح سیمین را که شام ماتم‌است اینجا
میا را چهرهٔ گل را که بلبل درغم است اینجا
به شبنم نیست‌حاجت دیده‌ها پرشبنم است‌اینجا
چه سود از عطرانفاست فضاغرق سم‌است‌اینجا
مکن وا چشم نرگس را که رنج بیکران بیند
به بحر خون شناور دست و پای طفلکان بیند
چه افروزی چراغ لاله را در ملک ویرانی
که می‌میرد چراغ عمر صد ها تن بهر آنی
دمی در شهر سوزانی ، گهی اندر بیابانی
دمی با تیر دلدوزی ، گهی با تیغ برانی
چه افروزی قد سرو سهی آنجا که افتاده
بخاک و خون جوانانی بسان سر و آزاده
میان آنهمه فریاد جانسوز عزاداران
میان ضجه های تلخ زخمی های بمباران
میان گریه ها ، اندم که گردد خانه ها ویران
میان ناله ها ، آنگه که مردوزن شود بریان
چه کیف از نغمهٔ قمری، چه حظ از چهچه بلبل
کدامین مژده آردهد هد و افشان کند کاکل
نگر در پای هر دیوار و هر ویرانهٔ کشور
بخون‌بنشسته شیون می‌کند صدخسته دل مادر
بیاد دختران سنبلین موی پری پیکر
یکی رو می‌خراشد ، و آن دگر مومی کندازسر
مده بر زلف سنبل تاب و طولانی مکن غم را
مزن آتش بجان این مادران غرق ماتم را

ز جور لاله های سرخ می‌افتد بخاک هر آن
ز شاخ زندگی همچون شگوفه تازه داماداان
بجای آرزوی از شگـوفـه گشته گلبـاران
نگر صـد هـا گل سرخ جـراحت برتن ایشان
مزن برنا مرادی هـای آنان خنده ها دیگر
مپو شان با حریری از شگوفه باغ را بگذر
سرصد پیر مرد و پیره زن باموی چون کافور
برهر سنگ وخشت ازتن جدا گردیده باساطور
چو بینی آنهمه موی سفید برفرنگ از دور
سپاه بـرف می‌پنـداریـش یـا کاروان نـور
بلی اینجا ز مستانست و برف مرگ می بارد
اجل هرلحظه صد گل می‌کند صد خارمی‌کارد
پس ای کان لطافت بـادل پر خون گذر اینجا
ببال ابر غم بنشسته می بـایـد سفر اینجـا
نسیم ای روح نرمی ، پا بنه آهسته تر اینجا
که نازکتر ز گل خوابیده صد نور نظر اینجا
مبادا خواب ناز این شهیدان را زنی برهم
ولیکن بوسه‌ها برقبر ایشان زن به سنگرهم
تو ای ابر بهاری گریه گر خواهی درین ماتم
گذر کن بر در هر غرقهٔ غم در همـه عالم
زهر قلب بخون آغشته و زهر زخم بی سرهم
زهر دود جگر هـای کباب و دیدهٔ چون یم
مهیا کن سرشک وخون و باز آ اندر این میهن
ببار از دیده صد دریا بهر دشت و در و برزن

و ای رعد بهاری همنوای شیر مردان شو
بسان نعره تکبیر ایشان سخت غران شو
تو نیز ای صاعقه آتش فشان خشم ایمان شو
بمثل آه جانسوز یتیمان داغ و سوزان شو
بلرزانید کاخ کفر و استعمار احمر را
بسوزانید این پائیزکاران ستمگر را



به دنبال فصل های گمشده سال

محمد نسیم فقیری

هدیهٔ نوروز



به دنبال فصل های گمشده سال

سه بار تابهٔ فلزی آویخته از درخت نواخته شد .
با سنگ استوانهٔ همانند دستهٔ هاون .
وبا دستان لرزان کهن سالترین (چپراسی) ـ مکتب دهاتی
مادر ۲٤ سال قبل .
وبدینگونه ساعت سوم درسی اعلام گردید :
ما هم صنفی ها ـ کتاب های خویش را از داخل «جزدان ها»
بیرون کشیدیم .
شاگردان ده از «جزدان ها» فقط برای نگهداری کتاب، کتابچه،
پنسل ، نی ، دوات ، تخته گل استفاده نمی کنند ،
بلکه نان جواری ـ بعضاً نان گندم ـ پنیر و گر را نیز در آن
می گذارند .
این غذای مطبوع و دلپسند دهاتی هاست که از راه دور به
مکتب می‌آیند .

* * *

در دامنهٔ سر سبز کوهپایه های طراوت بار دهکده ها ـ
در یکی از دور دست ترین مناطق شرق افغانستان ـ
این تنها مکتب رسمی به شعاع ۲۵ کیلومتر در یک منطقه
بود .
مادر یک باغچهٔ متعلق به یک مسجد درس می‌خواندیم .
و در روزهای بارانی به داخل مسجد پناه می‌بردیم .

در ساعت سوم درسی :

معلم ما بر تخته سنگ نسبتاً بزرگ که سطح آن تقریباً هموار بود قرار گرفت .

معلمین مکاتب دهاتی از همچو سنگ ها بحیث چوکی استفاده می کنند .

ما به روی چادر های کرباسی «گلبهاری» و «بکراسی» خویش نشسته بودیم .

معلم گفت :

یک سال چهار فصل دارد و هر فصل سه ماه و هر ماه سی روز :

بهار ـ تابستان ـ خزان و زمستان ، یکی پی دیگر فصول چهار گانه سال را تشکیل میدهند .

ما برای نخستین بار با خصوصیات هر فصل آشنا می‌شدیم .

معلم صاحب در مورد فصل بهار بیشتر از فصل های دیگر صحبت نمود :

بهار فصل طراوت و تازگی است !

موسم حیات دوباره نباتات و بعضی از خزنده ها ، چرنده ها و پرنده هاست . . .

فصل فرحت و شاد کامی است . . .

و ادامه داد :

«ما هرگز بهار نداشته ایم .»

معلم لب فرو بست و ازین بیشتر چیزی نگفت .

ما معنی و مفهوم این جمله را به درستی نفهمیدیم .

اما این سوال در ذهن ما تولد یافت :

مگر بهار نیز مانند نعمات مادی زندگی در انحصار افراد و

طبقات خاص قرار دارد ؟ !

با گذشت لحظاتی چند معلم دوباره به سخن آمد :

بهر حال ، فصل بهاران برای غریبان غنیمت است و گفت .

بخوان بخوان بلبلک ـ برف زمستان گذشت

صندلی برداشته شد ـ مرگ غریبان گذشت .

این را جهت خوش طبعی برای شاگردان خواند که توأم بایک لبخند تصنعی بود .

ولی این لبخند ساختگی نتوانست اثرات حزن سنگین جملهٔ «نداشتن بهار» را از سیمای اند و هبار معلم بزداید .

* * *

اکنون در آستانهٔ فرا رسیدن فصل بهار قرار داریم . . .

شاعران و نویسندگان با ساخته های از نظم و نثر به پیشواز بهار میروندو مقدم آنرا گرامی میدارند .

بعضی ها به یاد ایام خوش و لذت بار گذشته اشک حسرت می‌ریزند .

«استالف» ، «پغمان» ، «قرغه» ، «کاریزمیر» و . . .

«میله های بهاری و تابستانی» ، «عیش و طرب» «شادی و شادکامی» «سیر و گلگشت» . . .

با دوستان و عزیزان و خانواده های شان . . .

ولی ما هرگز بهار نداشته ایم، زیرا :

تفریح در برنامهٔ زندگی اکثریت مردم ما جای ندارد .

نام این نزهتگاه ها خاطرات خوشی را در ذهن ما تداعی نمی کند .

این تفرجگاه ها مال مردم نمی باشد .

به طبقات خاص تعلق دارد .
و از همه مهمتر :
پیکنیک های اروپایی با عنعنات مردم ما سازگاری ندارد .
مردم ما با درد ها ورنج ها و مشکلات دایمی زندگی دست وگریبان اند .
فرصت تفریح کمتر دست میدهد .
دو سال قبل یکی از دوستان گفت :
فصول چهارگانه سال یاد آور فاجعه های خونین و دردناک است :
فاجعهٔ «هفت ثور» ۱۳۵۷ در بهار رخ داده است .
فاجعهٔ «۲٦ سرطان» ۱۳۵۲ در تابستان به وقوع پیوسته است .
لست «۱۲ هزار زندانی شهید» که درقتلگاه های چاکران روس، دارو دستهٔ ترکی و امین به شهادت رسیده اند ، در خزان ۱۳۵۷ اعلام گردیده است .
اینان «محصول چندین سالهٔ مؤسسات تعلیمی» و بهترین فرزندان مؤمن و متعهداین آب و خاک بودند . . .
بالاخره تهاجم عریان نظامی و لشکرکشی بیشترمانهٔ امپریالیزم جهانخوار روس برکشور ما در زمستان ۱۳۵۸ صورت گرفته است .
دیگری گفت :
(ما فصول چهارگانه سال را گم کرده ایم ، و سال جهادپیگیر ومتداوم مردم ما در برابر چاکران استعمار و باداران تجاوز-

گرشان خصوصیات فصل ها را گم کرده است .
(جهاد) و (تجاوز) بر طبعیت اثر گذاشته است . . .
بهار فصل «نهال نشانیدن» است .
مردم ما نونهالان خویش را از دست داده اند پس :
به نهال نشانیدن کمتر توجه دارند .
سال نو با بهار آغاز می‌گرد دو سال تحصیلی نیز .
اطفال‌وجوانان ما اکثراً از رفتن به مکاتب تحت تسلط چاکران روس ابا می‌ورزند .
در مناطق آزاد به امور آموزشی توجه صورت نگرفته است .
برگ ها و شگوفه های نازک درختان در اثر آتش توپ و طیاره زرد وپژمرده گردیده اند توگویی که بهار جای خویش را به (برگ ریزان) داده است .
در چهار فصل بلا وقفه جنگ است وجنگ است و جنگ است و جنگ .
دشمن به ادامهٔ تجاوز مصمم است و مردم به ادامهٔ جهاد مصمم تر .
در موسم کشت ـ دشمن «مین» میکارد و هنگام «درو» مردم را «درو» می‌کند با کشتار دسته جمعی و قتل عام .
کشتزار ها و خرمن هارا به آتش می‌کشد .
حیوانات ـ بخصوص «گاو های قلبه ی» ـ را ازبین می برد .
حتی وجود مرغ خانگی و چوچه دار را نیز نمی‌تواند تحمل نماید .
این سیاست و پلان دشمن است . . .
دشمن می‌کوشد تا فضا ها مسموم ، دریا ها زهرگین وکشتزار

ها غیر قابل زرع گردد .

دهاقین وبرزیگران به ترک مزارع مجبور ساخته شوند .

مردم مهاجر و آواره گردند .

مناطق از سکنه خالی گردند .

قحطی و گرسنگی بیداد کند .

مردم جهت پذیرفتنِ حاکمیت چاکران روس ـ در تنگنا قرار گیرند .

روس ها شرایطی را ایجاد می‌کنند تا مردم از ادامه جنگ خسته شوند .

* * *

ولی ما به راه خویش ادامه میدهیم . . .

به شدت و وسعت جهاد مسلحانه تا سرحد پیروزی نهایی می‌افزاییم .

«سیاست روباهی» روس و چاکران شانرا افشأ و رسوا می ـ سازیم .

ما فصل های گمشدهٔ سال را در می یابیم .

ما خصوصیات و مقتضیات هر فصل را دوباره پیدا می‌کنیم .

ما به استقبال بهار میرویم ،

نهال نشانی یک عنعنه است ویک ضرورت ،

ما کشور خود را سر سبز و شاداب میسازیم ،

ما کشت می نمائیم ،

ما با قحطی وگرسنگی مبارزه می‌نمائیم ،

و مناطق نباید از سکنه خالی گردند .

مناطق خالی از سکنه نمی‌تواند پایگاه و پناه گاه مجاهدین باشد ،

زیرا مردم تکیه گاه مجاهدین اند .
مجاهدین از مردم اند و مردم از مجاهدین .
و چراغ علم را باید در همه جا افروخت .
تعلیم و تربیه اسلامی در محیط مهاجرت و مناطق آزاد باید انکشاف نماید .
ما تا ابد با روس ها بصورت مسلحانه نخواهیم جنگید .
این جنگ بالاخره به پایان خواهد رسید .
ولی جنگ طرز فکر ها و مکتب ها ادامه دارد .
ما با مکتب های انحرافی و مفکوره های شیطانی تا ابد می‌جنگیم .
این جنگ تا روز واپسین ادامه دارد . . .
بناً از لحاظ فکروعقیده هر چه بیشتر باید مجهز شد .
درست است که جهاد مسلحانه دارای «اولویت» است .
ولی از امور فکری و فرهنگی نیز نباید غافل بود .
پس باید :

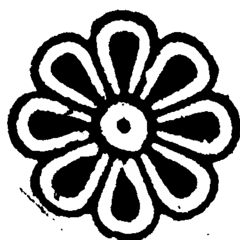
سنگرهای جهاد را استحکام بخشیم ،
به توان مندی و یکپارچگی آن بیفزائیم ،
باید درس بخوانیم و به تأسیس بیشتر مکاتب و مدارس در محیط مهاجرت و مناطق آزاد همت گماریم ،

باید نهال غرس نماییم ،
باید زمین را بکاریم ،
باید به مالداری نیز توجه داشته باشیم ،
باید به مردم در امر آموزش و تعلیم ، نهال شانی ، کشت و

مالداری کمک نماییم .

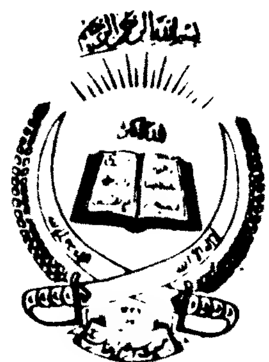
* * *

ما به استقبال «بهار» میرویم . . .
بهار نام شادابی و طراوت است . . .
نام سازندگی و باز سازی است . . .
نام عمران و آبادانی است . . .
و تجدید قوا و تجدید عهد است . . .
و آمادگی دو باره است که روح را تازه و روحیه را زنده تر می‌سازد . . .
ما به استقبال بهار می‌رویم . . .
ما کشور خود را سر سبز و شاداب می‌سازیم . . .
زیرا کشور از ماست . . .
و فرداهم از آن ما . . .
ما بهار خواهیم داشت .



هدیهٔ نوروز

استاد خلیلی



هدیهٔ نوروز
مجموعهٔ شعر و نثر چند تن از سخنسرایان معاصر
ناشر: کمیتهٔ فرهنگی جمعیت اسلامی افغانستان - آمریت نشرات
اداره جریده مجاهد
تأریخ چاپ: حمل ۱۳۶۶ هـ.ش.
تیراژ: ۳۰۰۰ (سه هزار) نسخه
ضمیمهٔ شماره ۱۲ (جریده مجاهد)

هدیهٔ نوروز

بما جز اشک ابر نو بهار آورده ناورده
بجز داغ جگر چیزی ببار آورده ناورده
به خیبر موکب آوارگان را بین که روی بار
بغیرا زما دران داغدار آورده ناورده
در آن صحرای سوزان بهر آن خیمه نشینان کس
بغیرا ز بمب آتش زا نثار آورده ناورده
شگوفه لاله گون گشته ببین ای باغبان امسال
نهال درد مندان گل ببار آورده ناورده
بنام آشتی بنگر که آن خونخوار جنگاور
نشانی زآد میت روی کار آورده ناورده
پیام صلح را باقتل و تخریب بشر جز روس
کسی در قرنهای بیشمار آورده ناورده
بطفلان مهاجر هدیهٔ نوروز غیراز خون
هوا پیمای دشمن زآن دیار آورده ناورده
شمیمی از سر خاک شهیدان باد آزادی
بما آوارگان از کوهسار آورده ناورده

بگلگون جامگان بیگناه کشور پاکان
ز افغان جز درود بیشمار آورده ناورد
مبارک باد سال نو علمداران سنگر را
سر افرازان امت را مسلمانان کشور را

سرافراز است آن قوسی که در راه خدا جان داد
متاع زندگی را خونبهای عشق و ایمان داد
تهیدست برهنه پای سنگر گیر نام آور
که با مردی سزای جرئت گیتی ستانان داد
بخونش زد رقم در صفحهٔ تأریخ جاویدان
که آزادی متاعی نیست کانرا از کف آسان داد
حلالش باد شیر مادر آنکس را که تا زنده است
شمال غیر زلف مادرش را تاب نتوان داد
وطن ناموس علیا مادر هر فرد خاک ماست
چه بی ناموس افغانی که از کف خاک افغان داد
خوشافرخنده کشتیبان که در شبهای رستا خیز
میان موجها با اهل کشتی تن بطوفان داد
شنیدم من که شمشیر خدا خالد دم مردن
روان خویش را با ناله و افسوس و افغان داد
یکی گفت از چه می‌نالی؟ بگفتا چیست زین بدتر
«که بر بستر دهم جانی که می‌باید بمیدان داد»
بمیدان رفتن و مردانه در تأیید حق مردن
بود درسی که ما را مکتب آزاد مردان داد

مبارک باد سال نو علمداران سنگر را
سرافرازان امت را مسلمانان کشور را

بهار اشک و خون ما بخون آغشتگان تبریک
بآن گلگون قبایان شهید قهرمان تبریک
بما در ها که از داغ جوانان جامه شبگونند
بدختر ها که با صد آرزو دادند جان تبریک
بآن طفلی که غلطیده بخون در پیش چشم وی
یگانه مادرش آن غمگسار مهربان تبریک
بآن پیری که خاکش را بدست دشمنان دیده
خود اینجا آمده در زیر بال دوستان تبریک
به شمشادی که سنگر لاله‌گون از خون‌وی‌گشته
پدر بسپرده در خاکش بپای ار غوان تبریک
بآن آزاد مردانی که سالاری و سرداری
مسلم گشته آنها را بروز امتحان تبریک
بآن آواره کانجا کشته دشمن نوجوانانش
درین جا سرده اطفالش به بمهای نهان تبریک
بآنانی که جز خاک وطن جای نمی‌یابند
برای زندگی در زیر سقف آسمان تبریک
بسر بازی که انگشتش نگشته دور از ماشه
سرود فتح بودش روز و شب ورد زبان تبریک

مبارک باد سال نو علمداران سنگر را
سرافرازان است را مسلمانان کشور را

ندای آشتی از سوی دشمن نیست جزتزویر
که سازد ملت آزاد را در دام غافل گیر
هنوز آید بگوش آسمان از سروتا آمو
صدای خوردن شلاق و آواز غلی و زنجیر

هنوز از خون انور بیگ ویاران سرافرازش
کشد صورتگر تأریخ عصر ظلم را تصویر
بود عادت چو فوج قاهر آدمکش ملحد
سپرافگند و شد مغلوب در جولانگهٔ شمشیر
ز میدان پشت گرداند بسوی مکررو آرد
ز سنگر سرگران گردد ستاند دامن تزویر
کند انصار را از دیدن احباب شان دلسرد
مهاجر را کند از خانهٔ اخوان شان دلگیر
کنون خواهد زند درشیشهٔ توحید است سنگ
نماید رخنه ها ایجاد در صف جوان و پیر
علم داران دین مصطفی را افگند باهم
کند جمعیت اسلام را پا شان بهرتد بیر
ولی در کشور ما دست وی لرزید و رسواشد
بنا کاسی درانظار جهان برخاک خوردش تیر

مبارک باد سال نو علم داران سنگر را
سرافرازان است را مسلمان کشور را

شده در عصر ما ممزوج باهم خیرو شر افسوس
زدند این پیخد ایان خاک در چشم بشر افسوس
زیک سودم زدن از آشتی و صلح و یکرنگی
ز یک سو غارت و بمبارد های سر بسر افسوس
ز یک سو آمدن در جینوا و گفت وگو باهم
سخن از امن و صلح و زیستن باهمدگر افسوس
ز یک سو حمله دزدانه آوردن به همسایه
نمودن بیگنا هان را بهر جادر بدر افسوس

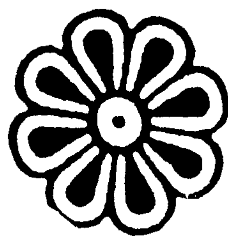
نهادن بمب ها پنهان چو رهزن در رهٔ مردم
بخاک و خون کشیدن کودکان را بیخبر افسوس
شنیدم چون مرور افتاد بر شهری سکندر را
باو گفتند دشمن راست فوج بی شمر افسوس
شبیخون برد باید ورنه دشمن میکند وارد
بمیدان برشهٔ گیتی ستان ما ضرر افسوس
سکندر گفت : نا مردی بود فیروزی و دزدی
بسی مردن بود بهتر از اینگونه ظفر افسوس
دریغا کار ما افتاده با دزدان و نا مردان
چه می‌جوید بجز دزدی‌ازاین دزدان‌بشرافسوس

مبارک باد سال نو علمداران سنگر را
سرافرازان است را مسلمانان کشور را

بتاب ! ای صبح فیروزی‌که دل‌ها درهوای‌تست
هزاران مردوزن را دیده مشتاق لقای تست
تپیدن سوختن آواره‌گشتن در بدر بودن
گذشتن از متاع زندگانی خونبهای تست
بنازم چشمت ای افغان که در تأریخ ملت ها
بقلب آسیا در دیدهٔ اعصار جای تست
بزودی آید آنروزی که گویندت بفیروزی
که اینک حکم، حکم تو و اینک رأی رأی‌تست
مرا بر کار دشمن خنده می‌آید که پندارد
توآن طفلی که مرزدانشت تا پشت پای تست

بـزعـم وی سیاستهـای استعمـار پـارینـه
بسـوی وادی ادبـار ، دایم رهنمای تست
تو خود ای سنگر آزاد گان در خود تأمل کن
که آقـاپی بـزیر سایـهٔ بـال همای تست
تو ثابت کرده ئی در تیره شبهای مصیبت بار
که روشن از چراغ ایزدی نور ذکای تست
تو با هم سنگرانت عهد در راه خدا بستی
مدر پیمان وحدت را که پیمان خدای تست

مبادک بـاد سال نو علمداران سنگر را
سرافرازان امت را مسلمانان کشور را



بیاپسرلی شوخو...

محمد آصف صمیم

بیا پسرلی شو ، خو . . .

پسرلی د هغه قاصد نوم دی :

چی د کائناتو هر عنصر ورته سترگی پرلار وی ،

چی دیوه ستومانوونکی ژوند د پای زیری ورسره وی ،

چی د ځوریدلو د تورتم برخلیک (سرلوشت) دلمر ځرک استاځی وی

چی د «فان مع العسر یسرا ان مع العسر یسرا . . . . »

ژوندی تفسیر وی

چی له یوی ځورو ونکی فضا نه درا وریدلی غم د زغم پیبره او محصول وی

چی ترپتو او نغښتو زیات تری لوڅ او بر بند لذت وری

چی په خوندیی تر معشوقانو زیات عاشقان پوهیږی ،

چی د پا نریژ (منی) لـه ځیگره د خپلی فطری نرسی د کسات چاره بوته وباسی

او بالاخره :

پسرلی د هغه سوعـود سیح تمثال دی ، چی پـه خپل هر راتگ سره د ځپلیو کائناتو په مړه کالبوت کی د امیـد ساه پو کوی .

خو ! ! !

بسم الله الرحمن الرحيم

د نوی کال په مناسبت د افغانستان د اسلامی جمعیت

پیغام

دا دی بو بل خونړی پسرلی هم راورسید ، چې زموږ د او -
رسوځیدلی هیواد په حال وینې وژاړی او د بو رومیندو او پلاروړکو
اوموړ وړکو یتیمانو له فریادونو او په وینو لژندو تپیانو له زګیرویو
او د دربه درو مهاجرو له نړی لړزونکی ژړا سره یوځای د فریاد شور
اوځوږ غبرپورته کړی .

بیا هم بل پسرلی راغی چې زموږ د خدای مینو سروکفنو
شهیدانو د پرقبرونو لاله وکړی او د خوریدلو میندو او پلرو مخې
ته چې دغه بول ارزښتناکی هدیې د لوی خدای (ج) دربار تـه
وړاندی کړی ، گلونه خواره کړی .

او بل پسرلی راغی چې تالنده یې د اسلام د زړوروسنګردارنو

دا هر څه هله :

چي د کائناتو عناصرو ته چا (سیاسی او اجتماعی عواملو) د طبیعی ژوند تیرولو حق ورکړی وی

چي د ستومانوونکی ژوند د زوال او له منځه تلو عواملو ته لار له مخکی نه اواره شوی وی

چي د ځوریدلیو د تیاره بر خلیک د روښانولو مشال په لاس مخکښې هم له خپل ملت نه د بیلتانه احساس ونه کړی

چي د «ولا تهنوا ولا . . . .» په ګانه سمبا له تپولنه د خپل معبود «ذکر» وکړی ، چي یې ذکر وکړای شی .

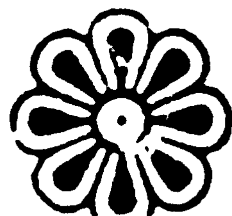
چي د ویرله اسمانه داور وریدنی بارانه ته یوازی د مقدس اجتماعی هدف لپاره سینی لامه شی .

چي تر پتو یې په لوخوکی د لذت پراحساس سر بیره د مقاومت او تینګار ماده پیاوړی وی

چي عاشقان یې پردی مؤمن وی

چي :

«هنګامه د مینی ګرمه ده تر حسنه
د مجنون د درګداشه لیلی مه شه»



بهار خون طلایه

ملکزاد

بهار خون طلا به

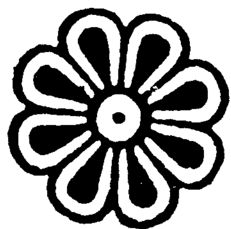
بهارا! آمدی برگرد برگرد
بیا ای سایهٔ شادی درین شهر
تو میخواهی چنین دامن کشان باز
درین ماتم سرای درد انگیز
و یا این خطهٔ پر داغ هستی
به مستی ره کشایی ، پنجه بازی ؟
نه ! هرگز . . .
بیا آهسته برگرد
نه بر تکلیف خویش افزای اینجا
نه بر ما ماتم دیگر بر انگیز . . .
میا ای خون حسرت ها فزون گر !
و با این حال ما بگذار مارا
میا ای جلوه بردوش !
میا اینجا وگرنه این توهم نیز
به خوناب دل ما خواهی آلود
به شهر فارغ از غمها پرافشان
به کوی مردم آزاده (!) روآر
به کوی مردمان فاقد درد
به کوی مردم در نام «مؤمن»

که دل هاشان ز سوز و درک و احساس اند فارغ
و آگه نیستند اینجا چه ماتم
به فولادین دو دستش می‌فشارد
گلوی بیوه زنها ، کودکان را . . .
و افتد موج بمب روس خونخوار
و ز آن در خاک و خون افتند هر روز
هزاران پیر مرد و طفل و بر نا . . .
به شهر آنها روآر !
که فارغ از غمند ، آرام در «نام»

* * *

گر ای فصل بهاران گریهٔ تو
بود بر ماتم ها هم میا هیچ
که مارا دیده ها باران فشان است
و اینجا اشک چشم مادران است
وگر زین آمدن گل می‌فشانی
زهر دشت شهید آباد میهن
ز فیض خون فرزندان اسلام :
هزاران لالهٔ خونین بروید . . .
اگر گل بته هایت عطر بیزند
در این جا می تراود موج عنبر
ز خون پاک فرزندان قرآن .
گرت باد صبا است و نسیم است
به ما آه دل آواره‌گان است
و اینجا دود قلب مادران است

گرت ساز و سرود بلبلان است
به ما فریاد و شور طفلکان است
و یا اندر فضای کشور ما
صدای غرش طیاره‌گان است
ز ماتم ها خروش ما درانست
برو نوروز غم ، ای خون طلایه !
برو برما نشاط هرگز نشاید
بمان باغم در آمیزیم و نالیم
که از هر خانهٔ پرماتم اینجا
عزیزی موج خون بغنوده داریم .



داوخت

ناکار

دا وخت

دا وخت په کوموسترگو پیرخوری د بهار له پاره
زمکه خپل مخ شین کوي ځنگه لاله زار له پاره
وحشت ځولی پراخه کړی د تزار له پاره
کړی سیمه والو مو سینی غلبیل ایثار له پاره

* * *

له هنگا موي لکه محشر په جهان‌شور پوری شو
بهاره مه راځه گلونو باندی اور پوری شو

* * *

نه د سپین غره چینو له حوری د بگرام راځی
نه ي هوسی وړسو اخیستی په خرام راځی
نه د نری له بام د خدای(ج) د نور سلام راځی
د بت شکن له کور په چیغو دا پیغام راځی

* * *

پاځی چی گرد دبل دپښو زموږ په کور پوری‌شو
بهاره مه راځه گلونو باندی اور پوری شو

* * *

ما د شکست دا غونه اینبی د اورنگ په تندی
ما خپله فتحه نقش کړی د فرنگ په تندی

د «تکبیر» لـه نـارې څخه تندریزه انګازې زده کړې او بریښنا یې د وینو ښېونکو روسانو او دهغوی د نوکرانو په پرله پسې‌شرمیدلې ماتې وخاندې .

او بل پسرلی راغی چې زموږ داتلو مجاهدینو ورځ په ورځ زیاتیدونکې برې ، بالاخره د اسلام د لښکریانو دستر او وروستنۍ برې ، او د الحاد د سره پوځ د ماتې ، رسوايي او تیښتې شاهد وی .

د تیروکلونو پسرلی‌که‌له یوی خوا زموږ دهیواد دویرونود تورو وریځوپه غمجنه‌فضا کې دوینو دڅړوبیو، داوښکود سیلاونو، بمباریو، په وینوکې د بې‌ګناه خلکو د لمبیدلو، دکوچنیانو د یتیم کیدو، دمیندو او پلرونو دمسموم کیدو، د خویندو او ورونو د بې‌کوره کیدو دزړه ریږدوونکو اوهیبتنا کو منظرو او صحنونند اره کوله چې تاریخ یې په خپلو تورو پاڼو کې د ظلم او جنایت بیلګې ثبت کړې دی . نوله بلې خوا دسره ښکیلاک او کمونیزم د ماتې خوړلې سره پوځ پرلښکرو د اسلام داتلوسرتیرو د مرګونو او تکوونکو ګوزارونو او د کرملین د دجالانو د بې ساریو تلفاتو او زیانونو ، او په سیمه ایز او نړیوال ډګرکې د داړونکو روسي لیوانو د ورځ په ورځ زیاتیدونکو رسواییو شاهد هم وو ، د داسې تکوونکو ګوزارونو شاهد وو چې د مسکو نړۍ خواره یې په ګونډو کړې ، له شرمه ډکو اعترافونو ته یې اریستی ، او د زمریانو له هیواد څخه یې د تیښتې په لټه کې اچولی دی. په ځانګړې توګه تیر کال وینې څښونکو روسانو په بې ځایه هلوځلو ، چې د ذلت نا توانۍ او نا کامۍ څرګنده نښه یې ده ، په ډیرو ترخو اعترافاتو او له شرمه ډکو سیاسي نیرنګونو لاس پورې کړې دی ، چې په دې لړکې کولی شو ، «ملي پخولاتوب» (!)

د قربانی د سجدی ښکلی سی دی رنګ په تندی
خپل خوسی خپل دی چی تل اخلم د ېل جنګ په تندی

* * *

داخل په ېل طاغوت زموږ د وینو پوری شو
بهاره مه راځه ګلونو باندی اور پوری شو

* * *

د استدلال څه ضرورت دی د کمون له پاره
اور او پولاد یې وسیله د خپل افسون له پاره
دی موجوږښت ابراهیمی په خاک د خون له پاره
په لیلا د او د سردی لوبې د مجنون له پاره

* * *

که له روسوالی په مجنون د لیلا تور پوری شو
بهاره مه راځه ګلونو باندی اور پوری شو

* * *

د میرویس کور قیامت راوړونکی هنګامی پاروی
د اسلامی پا څون سرکشی زمزمی پاروی
دا دوران ساز فکر پیاده دی پرګنی پاروی
پیغمبری ننګ هره تیره د بخدی پاروی

* * *

د حسین خون دا مویه کاله په کور پوری شو
بهاره مه راځه ګلونو باندی اور پوری شو

* * *

ای د حسین په پله روانو هلی پل واخلی
لاره ده لنده چی سا وانخلی منزل واخلی
د ماشو مانو بی دفاع ښځو بدل واخلی
د بخارا د امام پاک مزار مرچل واخلی

* * *

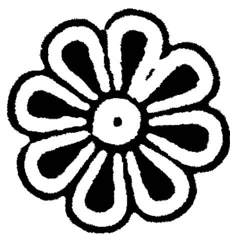
د ژوند قانون د حیدری متوطپه زور پوری شو
بهاره مه راځه ګلونو باندی اور پوری شو

* * *

روس ورکاوی دخدای(ج) منظوره فیصله وګنی
د احد ، بدر تکرار دا معامله وګنی
دی تجاوز کی شریک شرق و غرب جمله وګنی
برید د تکبیر دفاع دخدای(ج) خپله وسله وګنی

* * *

که یی ناپالم حقارت ختیک او لور پوری شو
بهاره مه راځه ګلونو باندی اور پوری شو

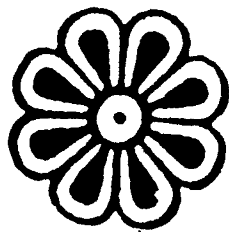


بہار آمد

ع، چوکیدار

بهار آمد

بهار آمد زداماں سحر سیماب می بارد
ز چشم نرگس شهلا خمار ناب می بارد
ز وادی بدخشان تا به سیستان وهریرودش
ز ابر بهمنی آتش بجای آب می بارد
نوای عندلیبان قصه‌ها ازمرگ جانسوزست
ز اشک آبشاران نالهٔ بیتاب می بارد
ز غزنی جز صدای بوم وبرناید بگوش من
مگر آنجا ز گردون فتنهٔ اسباب می بارد
بهار آمد برنگ کشتگان این وطن دیدم
چو داغ لاله خون ریزد غم احباب می بارد
مزارستان خونین است گل وگلشن درین وادی
بدشت وکوه وصحرا دجلهٔ خوناب می بارد
بهار آمد ولی مارا بهار اشک و خون دادند
سرشک غم ز چشم زهره و مهتاب می بارد



بهار آمد

بهار آمد بیادم روضهٔ هجویر می آید
خیال غزنه ام در جلوهٔ تدمیر می آید

ز گلشن بوی خون آید بجای عطر گیسوی
بجای نم نم باران ز هر سو تیر می آید

ز ماتم خانه می‌آید صدای گریه درگوشم
فغان کشتگان خنجر تزویر می آید

بچشم نرگس شهلا ندیدم خواب آرامی
نسیم صبحدم بانالهٔ شبگیر می آید

درین وادی نمی یا بم زلیلا نام و پیغامی
مرا عمر دیگر باید ، گر آید دیر می آید

خراب‌وماتم انگیز است سرا پای وطن‌دیدم
بچشمم هر چه می‌آید ز هستی سیر می‌آید

مگرعید شهیدان‌است که‌خوبان‌گل‌بداماناند
ز کوه و دست و صحرا نعرهٔ تکبیر می‌آید

سیاه مستان ودکارا نباشد عهد و وجدانی
بکوران گردهی دستت گریبانگیر می آید

ز بزم جینوا نبود مرا هرگز تمنایی
علاج دیگرم باید که از شمشیر می‌آید

زما گویید جوانان را که «گاو»و گربه‌یکسان‌اند
تفو بر صلح و پیمانی که با تعزیر می آید

***

اوموږ به یوځل بیا

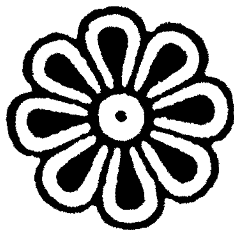
پسې لیو ته هرکلی وایو

... او سوږبه یوځل بیا پسرلیوته هر کلی وایو !
افغانستان د ښکلو اورنګینو پسرلیو هیواد ؤ ،
د لته به هر کال ګلونه غوړیدل اوور سره به زړ ونه غوړیدل .

له پسرلی سره به هر څه بدل شول ، هرڅه به تازه شول او هر څه بهنوی شول .
هره خوا به میلی ، خوښی او خوشالی وی
خود ۱۳۵۷ لمریز پسرلی هر څه غملړلی او ویرمن کړل
د اسور او خو نړی پسرلی ؤ ، د افغانانو د ژوند ورځی ی هم سری کړی او شپی هم
ور پسی ی اونیو او میا شتوته هم سره رنګونه ورکړل او موسمونه اوګلونه ی هم په وینو ولړل .
په وطن سره ورځ راغله او زموږ د خوښی او خوشالی ورځی خاطری شوی او کیسی .
افغان مجاهدولس له پیښبی له تیښبته نه کسوی او ز ورتسه دغاړی کیږواو عادت نه لری .
د ننګ په وخت کی د خپل اوبل له وینو تو یولو څخه نه وریږی او د وینو سیلابونه ی د ارادی مخی ته پوله کیدای نشی له همغه وخت نه د هیواد لویشت خاوره په وینو سره شوه ، کلی هم سره شول او بید یاوی هم ، غرونه همسره شول اورغونه هم.مؤ من او مجاهد ملت سخاوتمنداله قربانی ورکره او په بشپړ بری د سربښندنی امتحان نه وراللدی شو .
مصمم ملت و ښتیاه چی خپلی او د خپل دښمن وینی به ترهغه

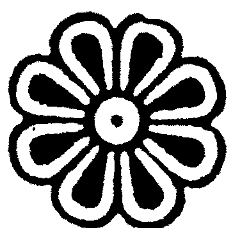
او «اوربند» (!) یې د سترو شیطانی نیرنګونو په توګه یاد کړو .
خود اسلام او زموږ د شهید روزونکی هیواد غیرتمنو ، ویښو
سنګردارانو د دښمن دغه ستره او خطرناکه حیله او مکر هم بې
اغیزی کړ او سره ښکیلاکګر یې له پخوا نه زیات د نهیلی او
وار خطایی سره مخامخ کړل .

په دغه خونړی پسرلی کی د افغانستان مجاهد ملت ته زموږ پیغام
دادی ، په هر مورچل کی چې وی د سرېخورو روسانو او د هغوی
د بې همته مزدورانو پرضد دې خپل تکوونکی او مرګونی ګوزارونه
نورهم ځواکمن کړی ، چې د ننګیالیو له هیواد څخه د سره ښکیلاک
تغر د تل له پاره ټول شی او راتلونکی پسرلی د خپلواکی ، آزادی
او اسلامی حکومت پیغام راوړونکی وی .



وخته بهوی څو خپل مقدس هدف ترلاسه کړی .
دوی پسرلی خزانونه و بلل ، خوښی یې تحریم کړی او له
خوشالیو سره یې په مخه ښه وکړه .
څو تیری او تجاوز ته ځواب ورکړی او له خپل هیواد نه
دیر غل خونړی لاسونه لنډ کړی .
دوی د دین او آزادی ونه د خپلو وینو په او بو اوبه خور
کړه او ښیرازه یې وساتله .
دوی د خپل هیواد ټوله خاوره په وینو ینه کړه . خپلو ټولو
باغونو لوړو او ځورونه یې د وینو او به ورکړی .
او داد دی له پاره او پدی باور :
چې د هیواد لویشت لویشت خاوره کې د آزادی ګلونه وغوړ-
وی او د هیواد څپک څپک ځمکه د سرخرو یې رنګ راوړی
هغه وخت راالنډ شوی چې موږ به بوځل بیا پسرلیوته هر
کلی ویو او یوځل بیا به د اسلامی افغانستان غیږ کې هوسا اوبسیا
ژوند کوو .

انشاء الله تعالی .



بہار آوارہ گی

م۔ فرہمند

بهار آواره گی

بهار آمد لبینم ای وطن ، صحرا و دامانت
نسایم چهره ، با گلهای مأنوس و درفشانت
لبینم گلزمین لاله گونت ، درفشان سیهن
فرح هرگز نیاید برضمیرم ز اشک طفلانت
طرب در سینه ام جائی ندارد، جز غم‌واندوه
که من آواره ام ، دورم ز جمع قهرمانانت
شکافد خنجر غم ، سینه ام راگرعیان بینم
جفا و ظلم و وحشت را ، مکرر بردبستانت
به خود هرگز نبالم، ز انکه‌پیوسته بعیدم‌من
ز آغوش «چاه آب»وکابل و«تخار» وپروانت
سرور و فخر من ، از یاد مردان غیور تست
اگراز«کندز»است،یاوردک«وکشم»وبدخشانت
بنازم خصم سوزان و ابر مردان عیارت
بنازم «پنجشیر» و بامیان «و بلخ» و بغلانت
ترا خواهم‌که‌استعمار شرق، ازتوزبون‌گشته
به زانو آمده ، در«بادغیس» وغور ومیدانت
ستم گستر دیگر در هلمندت در بدر گشته
ستم دیگر ندارد جایگه، در شهر جوزجانت
شهیدستان ، «هرات» توبسی فرخندگی دارد
بهاران خون چکالست، نیز درغزنی ولغمانت
به «فراهت» طنین انداخته ، پیروزی‌ونصرت
پیام فتح میآیـد ، ز فاریاب و سمنگانت

ز زابل تا کنرهـایت همه سر باز الله اند

همه پیمان‌خون بستند، در«فرخار»وروزگانت

اگر از قندهار «ولوگرت» ذکری به‌لب آرم

شهامت بنگرم،صبح‌وسادر«پکث» و«پغمانت»

جلال از انهزام دشمنان ، باید به ننگر هار

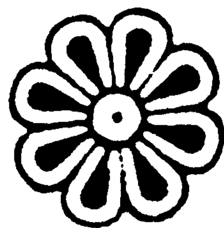
سعادت آفـرینست انقـلاب شیر مردانت

«خراسان» کهن‌ای مرزوبوم قهرمان پرور !

تورا خواهم‌که‌گردی زنده سازعهد«سلمانت»

بهار آمد، برایت ای وطن، اندیشه بایدکرد

مسلسل جهد باید ، بهر استقلال شایانت



بہارِ خُون

جمال

بهار خون

ای کشور من ! باز رسد فصل بهاری
آلوده بخونی وزدل شعله بر آری
افسرده و آشفته و بیمار و نزاری
گردیده جهان سبز و تو ز دینه عذاری
از بهر خدا چیست ؟ چرا باز چنینی ؟
و ز بهر چه ما تمکده روی زمینی ؟

آهو برهٔ نیست بکهسار تو افسوس
نشگفته دگر غنچه بگلزار تو افسوس
بنشسته خمش مرغ چمن زار تو افسوس
نشنفته به جز ناله ز دیوار تو افسوس

صد بار شرف داشت خزانهم ز بهاری
آری ز بهاری که تراهست و تو داری

در شاخ تو گل نی و ز بلبل خبری نی
مشاطه گر باغ (نسیم سحری) نی
مرغان چمن راز ستم بال و پری نی
از آمد و از رفت بهاران اثری نی

میثاق بخون بسته یی و غرقه بخونی
کس نیست بپرسد که چرایی و چگونی

از مأمن تو عزم سفر کرده یتیمان
آواره بهر کوه و بهر دشت و بیابان
اشک طلب وزاری و محتاجی زمژگان
هر لحظه چکد بر در هر ناکس و نادان

ای کشور آزاده بهار تو چه گاهیست ؟
بی خانه و آواره شدن را چه‌گناهیست ؟
آن لاله که از خون شهیدان تو روید
از دشت سفر کرده و ویرانه بجوید
نبود به جز از شعله نسیمش که ببوید
از خون زبان دارد و از درد بگوید
گوید چنین قصه از آن گوشهٔ تنها
از حالت زار و دل خونین صبا را
«شبهای بهاری که همه نوحه گریهاست
بیگانه بخاک آمده بیداد گریهاست
از عفت و ناموس وطن پرده دریهاست
مه تا به سحر شاهد این در بدریهاست
از بهر چه ای فصل بهار آمده ای تو ؟
یا طعنه بفریاد اسیران زده ای تو

برگرد برو میهن مارانه سزائی
آزادی اگر نیست تو آتش بفزائی
در باغ نشاید و بویرانه نیائی
از چهره معصوم هم اشکی نزدائی

پس ملت ما با تو خدا حافظی دارد
تا سال دگر نیز به این وضع گذارد»

بهارِ پیکار

فرهیخته

فهرست

بهار پیکار

زمستان رفت و باز فرا میرسد بهار
زمین و زمان زاوشود باز خوشگوار
عروس زمین رابتن پرنیان کند
گذارد بتا رکش اکالیل گل هزار
زمان و زمین شود معنبر ز عطر او
کند پهنه ها همه پراز نقش زرنگار
بنالد به راغها گل و سبزه‌هر زمان
بنالد به باغها شب و روز باز هزار
به ناورد «تیره‌گی» بیاید سپاه «نور»
شود چیره برعد و بمیدان کار زار
شود رو برو بهم دو لشکر به رزمگاه
که رجحان خویشتن نمایند آشکار
شمار مجاهدان چو رزم آوران «بدر»
عداد خصیم سرخ چو «کفار»، بیشمار
یکی را برزمگه بکف حربهٔ زمان
یکی‌چون «مؤذن محمد(ص)» «احدشعار»
تفرعن کنان یکی نهد پای بر زمین
گذارد به سجده سریکی سخت‌خاکسار

ز تکبیر رزمجو زمین لرزد و زمان
ز رزم ستیزه گر شود خصم، دل فکار
ستیزای راه حق برد از عد و سبق
د مارش بر آورد به سنگر ز روز گار
به صولت یکی‌چو کوه سراپا همه‌شکوه
یکی همچو پیکری که‌جان کرده‌زو فرار
چو تکبیر سرد هد چنان ژلده شیر نر
دل و زهره عـد و بترکد ز اضطرار
یکی در ره خدا کمر بسته بهر رزم
یکی خاسته است تا دهد کفر انتشار
تن‌آن‌چو تارموی نحیف‌است وناشکیب
تن‌این‌چو کوه روی‌عظیم است واستوار
به پروردگار خویش تو کل کنان شود
به سوی نبرد گه چو «کرار» رهسپار
تن و تارک عد و بکوبد به رزمگاه
برویین مشت خویش چو کوپال‌گاوسار
کند کار خصم را بیک ضر به اش تمام
به آرزمگاه ها چو «حیدر» به«ذوالفقار»
زنداز فلاخنش دگر پاره «میگ»و«سو»
زرهپوش ها کشد بآ تش چو سال پار
عدو را دل‌وجگر بدوزد به تیرخویش
چو پرو یزنان کندتنش باز پار پار
مطهر نماید او وطن را ز لوث کفر
پی چکمه های او کندگم ز این دیار

کند صحنه ها بدل به فرجامگاه روس
بیا یـدز رزمگه سرافـرازو کامـگار
ثنا بر یگانه یی که هستی ازآن اوست
درود زیـاد بـر فـرستاده اش نثـار
که مارا ز آدمی مسلمان برگزید
بسر بر نهادمـان چنین تاج افتخار
درود زیاد ما به سالار انبیاء
که ماند جهاد از او بما خوب یادگار
«بهارت خجسته باد دلت آرمیده باد!»
ایا مرد رزمگر ایا رزمجو تبار !
نصیب خصیم تو همه مرگ و آذرنگ
قسیم و نصیب تو ظفر باد پایدار !

ندای کودک دانش اموز
افغــان

مولوی سید محمد عمر شهید

نـدای کـودک دانش آموز افغان

خداوندا ! درین روز یکه تأریخ گواه غیرت مردان مـان است
درین روز یکه از ظلم ستمگار قیام مردم افغـان ستان است
درین روزی که مردان هری را ندای مرحبا از آسمـان است

* * *

درین روزی که از چشم یتیمان بجای آب خالص خون روان بود
درین روزیکه در هر جاده راهی بخون غلتیده صدها نوجوان بود
درین روزیکه صـد ها مادر زار بداغ نـوجوانـان در فغان بـود

* * *

تو میدانی کزآندم تـا به اکنون براین بیچارگان همبار دمان است
تو میدانی که ملیونها مسلمان بهر بوم وبری هجرت کنان است
تو میدانی که در هرکنج محبس چه حالی بر سر زندانیان است

* * *

خداوند ! به آن اشک یتیمی که مادر را به پیشش سر بریدند
به آن فریاد طفلان جگر سوز که بی مـادر بهر جـانب دویدنـد
بـه آن سنگـرنشینان دلاور کـه از غیرت حمـاسه آفریدنـد

* * *

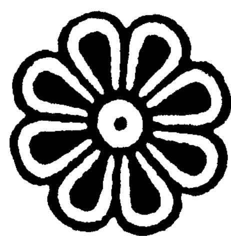
ز لطفت و حـدت پیوستگی ده بدلها مهر و الفت را فزون کن
لوای دین پاکت را بر افراز بهـر جـا دشمن دین را زبـون کن
به کاخ بی خدایان لرزه انداز کـرملین را بیکـدم سرنگون کن

* * *

من از آن چوچه شیرانم که تاجان	بتن دارم ز کشتن بر نگردم
جوتا یک شوروی باشد بخاکم	بد ور از صحنهٔ سنگر نگردم
نه سازش می پذیرم نی مدارا	به امریکا و روس چاکر نگردم

***

مرا بالین و بستر سنگ خار است	ز بستر سردنم بس ننگ و عار است
انیس من تفنگ و تیر و شمشیر	امید من بذات کردگار است
«شهید» زنده ام تا روز محشر	شهادت از برایم افتخار است



څه غواړې سپړلیه؟

س، م، د هاشمي

سریزه

وکاله و شول چې د افغانستان میړنی او مجاهد ولس د مقاومت ډیوه د وینو په تیلوبله ساتي دجهاد ویاړمن سنګرونه تاوده ، د شهادت د بختور کاروان پلونه تازه ساتي او د سربښندنې د ذکر مسابقه ګرمه .

د پښتون او خوځښت د غمور ځنګ ځمې ځپانده ساتي او دیرغلیز تنیکار حماسي ژوندي .

روسان او مزدوران یې زار یوته اړشول او یو لړ اعترافونوته، د روغتي (!) او اوربند (!) درامه یې وړاندې کړه او د مقاومت پروړاندې یې د نا توانی سر ټیټ .

د غوبي په شانه تلونکي انقلاب په شاراوګرځید ـ ترڅو چې روسي ګوډاګیان یې له سو سیالیسي بڼې هم سنګر شول . خو د افغانستان مجاهدولس نه د خپلی مبارزې او جهاد په لارکې ستوماله شو ، نه دوه زړی او پښېمانه ، نه یې د دښمن له وحشتونو او وژونکو وسلو او وسیلوځه سترګه وسوځیده او نه د توطئو او شیطانتونو او مانورو په دوړو او خو پڼبوکی لاروړکی .

له تش لاسی ، بې وسیلګی ، بې کوری ، تنهایی او دربدری

څه غواړی سپرلیه ؟

څه غواړی سپرلیه د هیواد په غرو دغو زموږ ؟
سره او رونه بل دی هری خواته په کورو زموږ
څه غواړی سپرلیه دلته کور په کور ژغمونه دی
سری وینی بهیږی هری خواته جوړ ویرونه دی
غرونه دی کـه سمې وریدلی پری بمونه دی
شوی د دښمن د لاسه ډیر پرسوږ ظلمونه دی
مه د وروه مالګی د احساس په پرهرو زموږ !
څه غواړی سپرلیه د هیواد په غرورغو زموږ ؟
له چې‌پری راتللی‌نه هغه باغ‌او بوستان شته اوس
له ې د پالنې او ساتنې کوم باغوان شته اوس
شړی کړولدی دی له بزګراوله دهقان شته اوس
له دی د ښکلا د رنګینیو لندار چیان شته اوس
ګرد د غم پریوتی دی په تیرو خاطرو زموږ
څه غواړی سپرلیه د هیواد په غرو رغو زموږ ؟
دغه څویم ‌کال دی ستا راتلونه نـا خپریو موږ
څه ولاړ دښمن مقابلی تـه په سنګر یـو موږ
څه مهاجر شوی له خپل کوره دربه در یو موږ
څه په بمباری ، څه په مرمی پرهر - پرهریوموږ

نو !

تـاانداره کړی دبـد مرغـه ورځو شپو زمـوږ ؟

څه غواړی سپرلیه د هیواد په غرورغو زموږ ؟

موږ دنړیوال سره استعمار سره جګړه کی یوو

موږ د بشریت دښمن غدار سره جګړه کی یـوو

موږ د یو وحشی ظالم خونخوار سره جګړه کی یوو

موږ د پوټکمار او پوخ مکار سـره جګړه کی یـوو

لیکی په تاریخ دا کارنامی په وینو سرو زموږ !

څه غـواړی سپرلیه د هیواد په غرورغو زموږ ؟

هلته چی د ظلم او وحشت انتها جوړه وی

هلتـه چی هـر سیمه کی ثـانی کربلا جـوړه وی

هلته چی د مرګ ژوبلی غمجنه فضا جوړه وی

هلته چی پر خلکو مدام شور او غوغا جوړه وی

نو بیا !

ستاراتله به خنګه خوښی راولی په زړو زموږ ؟

څه غواړی سپرلیه د هیواد په غرو رغو زموږ ؟

څو چی زموږ دادبد سـرغی لړی روانـه وی

څو چی موجونګړه د دښمن د لاسه ورانه وی

څو چی مو د ژوند قافله داسی سرګردانه وی

څو چی مو د خلکوشوندی وچی له خفګانه وی

نو !

مـه راځـه سپرلیه تـر هغه پـه سر درو زموږ !

څه غواړی سپرلیه د هیواد په غرو رغو زموږ ؟

غمنامهٔ بهار

م. ی. شهباز

غمنامهٔ بهار

باز آمدی بهار ومن با حضور تو
سوی گذشته ها سفر میکنم کنون
آنگاه که باسرور به گلگشت میشدم
آن جا که بودفرش اوازسیم وسیه گون

* * *

من بودم و جهان تو و لاله و چمن
سیر تو و جلوه گلهای رنگ رنگ
و آن آهوان که به نازو خرام شان
بود آن فراخ دشت ودمن هابراش تنگ

* * *

تو بودی و با توهمه طفل ومردوزن
دست ها به دست هم سوی گلزارمی شدند
تا گرد ماه دی بشویند ز چهره ها
از نور چشمه های تو سرشار می شدند

* * *

تو بودی و همه دل های پر امید
وآن خنده های مست شگوفه به روی شاخ

عطر گل و نسیم تو و چار سوی خاک
بوی نشاط خیز و طرب زا ز جوی‌شاخ

* * *

با تو پیام فصل امید و نوید بود
روشن روان ها بودی ازشمع لاله ها
باتو شکسته بود پروبال هرچه غم
گرم سرود بود کران تا کران ما

* * *

اما دگر بهار ! مرا آن بهارنیی
ما را سر هوای تودیگر نمانده است
جز غم وجود سردتو برما نفزاید
آن دل که بودگرم‌تو دربرنمانده است

* * *

دیگر ز آن دیار و دیاران خبر کجاست
جز این خبرکه ز آتش بم دودگشته اند
دیگر کجاست حرفی ز اهل دیار ما
حرفی به جزکه ز آتش غم دودگشته‌اند

* * *

دیگر شگوفه های وطن جای خنده اش
بریاد ما و حال خودش گریه می کند
در پنجهٔ خزان ستم گشته زارو زرد
هم‌خود به مرگ‌وماتم‌خود مویه می‌کند

* * *

دیگر به جای شبنم زیبا بـه خاک گل
زهـر شلیک مرمی روسان چکیده است
دیگر به جای عطر گل و لاله در چمن
بوی سم و کشنده بـاروت تنیـده است

* * *

دیگر میان دامن بـاغ تهی ز گل
جز خاریأس و حسرت سرد و سیاه نیست
دیگر به جای آتش لاله به کوه و دشت
جز رقص آتش بم و توپ و سپاه نیست

* * *

دیگر نماند دریغ یکی نخل و غنچـه یی
نی خاک و خار و نی گل ونی سنگپاره یی
هر چه که بـود اهل وطن را نشانـه یی
و احسرتا که سوخت به تیر و شراره یی

* * *

هان ، ای بهار ! ماییم وتوفان وموج خون
هرسو و هرکی هرچیست جز خون به چشم نیست
مارا کنون به چشم تو جزلخت خون نیی
آنکو که نیست در نظرما چو خون کیست

* * *

هان، ای بهار ! روبه دیاری که آن دیار
دل های شان به یاد توهر لحظه می تپد
مارا چه میکنی که به خون غرق گشته ایم
از پا و سر قـلم همـه غمنامه می چکد

* * *

برما که نیست جز دل خونین و چشم‌نم
نام از شفق مگیرو ز نیسان سخن مگو
اندر حضور لاله رخان جگر خراش
از شرح داغ لالهٔ دشت ودمن مگو

* * *

برما سریز آب که چمنزار درد ما
از زهر آب فصل ستم ها شگفته است
بر ما مکار دستهٔ گل ها و لاله ها
در باغ خون ما گل امید رسته است

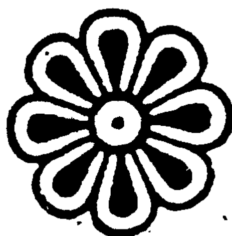
* * *

طو مار عطر لاله و نرگس فرو بپیچ
جا یی که عطر لاله خون شهید هاست
نقش تو چیست بررخ و رخسار روز گار
جایی‌که نقش اوهمه از خون پاک ماست

* * *

بر ما شناوران آتش دریای درد و خون
دیگر خجسته نیست به جز نوبهار خون
از فصل عشق خلعت شایان چه به بود
جزاین دلی که هست ز دل بیقرار خون

پشاور ، ۲ حمل شصت و شش



وینې بهیږي

سپرلی به راشي

ع، ننګیال

د هغوی د تصمیم او ازادی مخه ونیوله او نه د او رونو ، ویرولو او وینو غرغریز بهير .

نه د خپل له سترېدونکی مقاومت او جنګريز له اصلی کرښو واوښتل او نه د سازش او عقب نشيني په فکر کی شول،نن پداسی شرایطو کی د اسلامی انقلاب په لسم پسرلی کی پل ږدی چی سور ښکیلاک له خپل تول پوځی ځواک او شیطانی د سیسو سره د افغان نه ایلیدونکی ولس د برمیال مقاومت په لمبوکی رانغښتل شوی او د خپل رسوا تیری او شرمیدلی ماتی مرګونی انجام سخت را ایسار کړیدی .

زموږ مجاهدولس د سپرلی په رنګین موسم کی د آزادی دپسرلی په مینه لکه پسرلنی بریښنایزه توربریښی پر دښمن تندایزګو زاورنه کوی ـ دجهاد ویاړمن سنګرونه یوپه بل پسی پراخوی اوهماهنګوی او د خپلی میړانی او توری له تلپاته یا دګارونو د عظمت څلی ودانوی او د وروستی بری پرخوا خپل یون ګړندی کوی .

مجاهد جریده چی د افغانستان د مجاهدولس د هیلو او ارمانونو ترجمانی کوی او د دوی د اتلواليو او د مقاومت پیلا پیل ارخونه منعکس کوی ، دادی د نوی کال له امله د خپل مجاهد او توره په لاس ولس د بی سیاله مبارزی ، سربښندنو او حماسو د نمانځنی او د رنښت په لړکی د انقلاب دلسم پسرلی په مناسبت د مجاهدولیکوالو او شاعرانو د زخمی جذباتو د ځیریکو انګازی خپل مجاهدولس ته د سپرلنی دالی په توګه اهدا کوی او نوی کال د افغانستان د آزادی بختور کال غواړی .

ومن الله التوفیق

ع لنګيال

د مجاهد جریدی مسؤول مدیر

«ويني بهيږي سپرلی به راشي»

که لاره سيخه د مرګ پر خـواشي
کـه مخ د څمکې تول کربلاشي
د حق لـه پـاره د حق په لاره
ويـني بهيږي سپرلی بـه راشي

وينه قلم نه ، وينه سنګر نـه
وينه او مينه له زړه او سر نه
په کوم امت دی پر بوه ملت دی
څه چې تيريږي اخوا خيبر نه
دا سری تيرې به رنا رناشي
«ويني بهيږي سپرلی به راشي»

* * *

د توری وخت دی د ننګ مهال دی
ذکر د امت مو د مرګ ژوند سوال دی
که لاس ورنـه کړو تول تباکيږو
خور د وحشت چې هر طرف جال دی
که نه هرڅه به تالا والاشي
«ويني بهيږي سپرلی به راشي»

* * *

د همت جنگ دی د دین غزاده
آستر ارسان تـه روالـه وراده
چی زره یې ډک دی له تورو وینو
څکه ویـر جنه تولـه اشیـاده

د مایو سیو شپه به سباشي
وینی بهیږی سپرلی به راشي

* * *

بیا به آزاد شی بیا به خپلواک شی
ورک به سامراج اوهر یوسفاک شی
افغـانـان لـدی هیڅا ایـل کړی
دښمن که هرڅو غدار چالاک شی

هر زورګیر دلته رسوا رسواشي
وینی بهیږی سپرلی به راشي

* * *

د مدینی پـا د پـه پاک وطن کی
را ژوندی شوی په هر یو تن کی
د مهـاجـر او انصـار د مـینی
د یوی بلیږی په فکر او فن کی

تصویر یې خداې دغه بربښنائی
وینی بهیږی سپرلی بـه راشي

* * *

د حق آواز دی د ننگ خبری
د غور ځنگونو دوبار سندری
د وینی مینی عظیم سوغات دی
د حق په لارکی گډی سنگری
هر یو فرعون ته پیدا موسیٰ شی
وینی بهیږی سپرلی به راشی

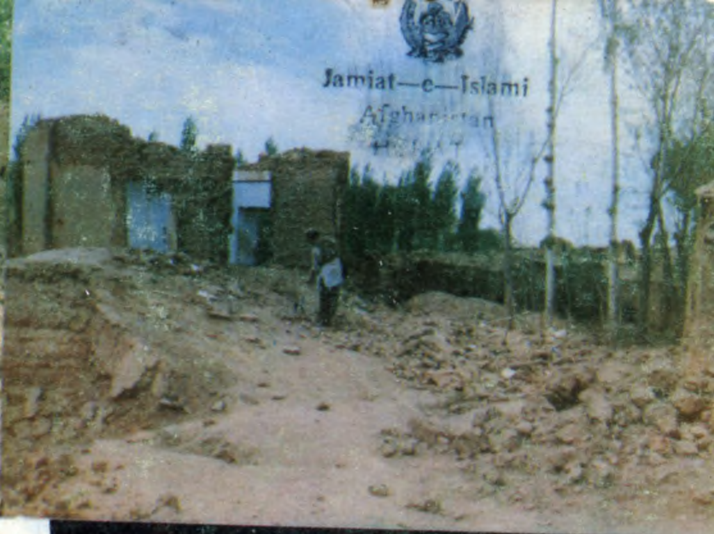
* * *

د احساس غږ دی د ننگ یادگاردی
پښتو ادب کی عظیم شهکار دی
تل به یادیږی تلپاته یاد بی
پر استکبار چوړ د توری وار دی
سکوت زړه چاو دی ماته چوپیاش
وینی بهیږی سپرلی به راشی

* * *

له در دیدلیو بی کلی کوره
د جنگیالیو له شر او شوره
دا تراق مو د زړونو داد دی
پښتون شاعره پښتوله وروره
ستای احساس مودرلئځ دواشی
وینی بهیږی سپرلی به راشی

* * *









جاړل؟ چې وطن وران دی او ورانو به څه خوندوی ؟

ویران دي وی، ویران دي وی ویران رابادی گران دی

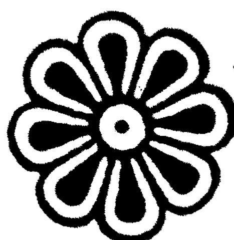


دغه احساس او دا خوا خوږی مو
دا همدردی سو غمشریکی مو
په کد تاریخ کی طلایي باب دی
د ننگ په کار کی برخه ورورې مو
پری سترخو شال په خوشاله بهاشی
وینی بهیږی سپرلی بـه راشی

دلن شمله شوه پری لوړه پورته
ادب پری ویاړی د مقصد لورته
یو انقلاب دی پښتو ادب کی
یوستر قیام دی ظلم او زورته
تیرشوی برم به بیرته پخلاشی
وینی بهیږی سپرلی به راشی

* * *

چی لوړ همت‌وی چی تینگ ایمان وی
چی‌پاک احساس وی‌چی‌ویښ وجدان‌وی
آرام یې نشی سکون حرام کا
دوړ ورپه غم کی «پریشان» «حیران»وی
«ننگیال» ولس‌چی‌توره ترملاشی
وینی بهیږی سپرلی به راشی

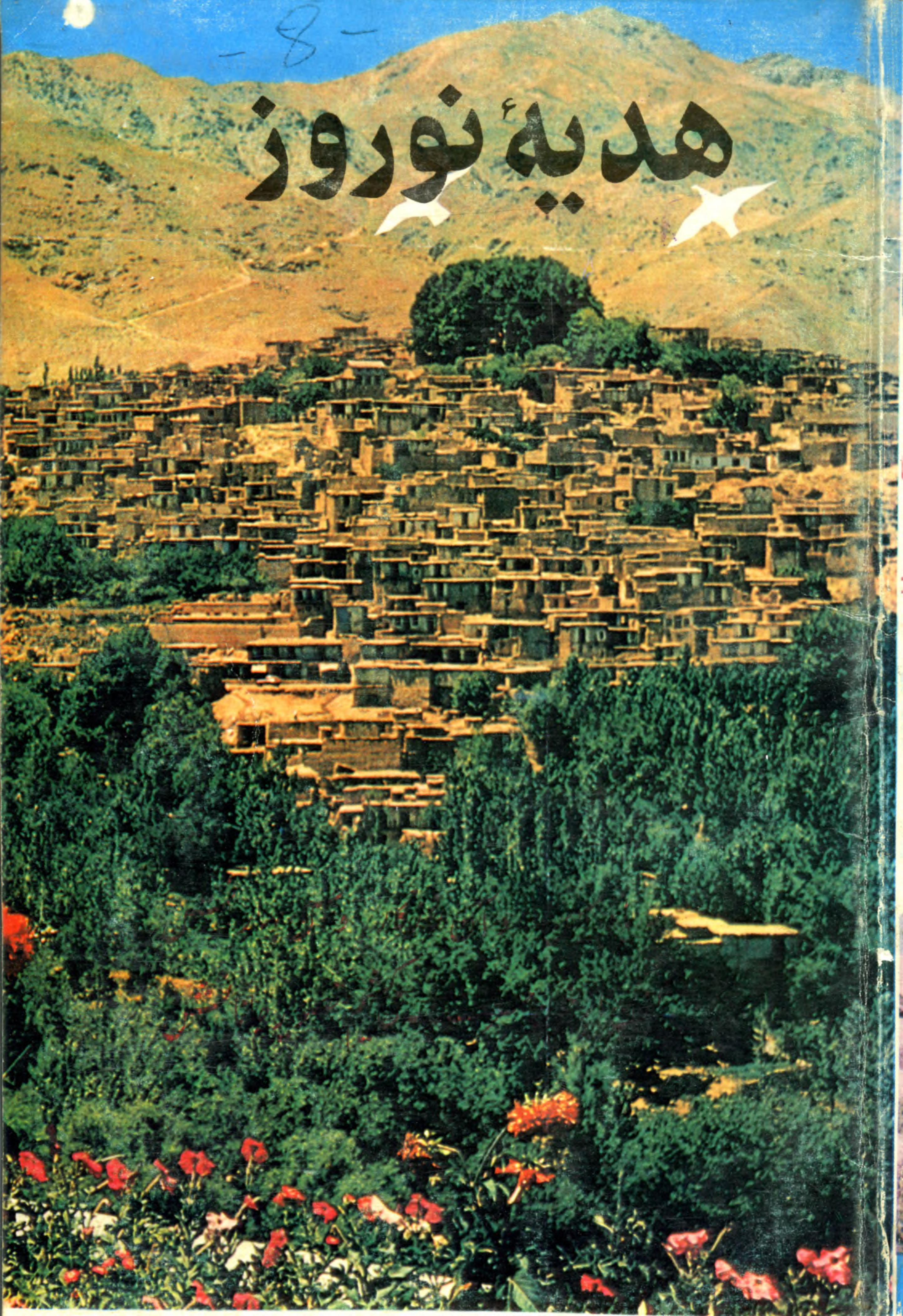


«قرن تبلیغات . . . در تمام دنیا فقط یک مسأله مطرح است . فقط یک مطلب . اینکه برای آدمی معنای روحی بیابی و دردی ودلهره‌ی روحی . . . دیگر نمیتوان بایخچال و بازی بلوت و جدول کلمات متقاطع زیست ، دیگر نمیتوان بی شعر و رنگ زیست وبی شور عشق .. . . . »

... وسخنی ازدیار غربت باتو

در دیار غربت و تبعید بهار را به ستایش می‌نشینیم ، آری ، بهار را . و تو شاید، توای هموطن من ، تو ای آواره من ، بر من بخندی ، شاید گیج شوی ، شاید بپرسی برای کی ؟ کدام بهار؟

آری ! برای تو ، برای من ، برای ما ، همان بهاری را که نداریم و باید میداشتیم ، ولی دیگران که بهاری دارند و با بهار شان وطنی ، گلستانی و چمنستانی و دشت و دمنی . بگذار بر این‌ها ، آری ، براین‌ها وبه خاطر این‌ها ، که از نوع من‌وتو هستند ، با درد و اندوه دریایی درون لحظهٔ بخندیم و شاد باشیم و مقدم بهار را گرامی بداریم. هر چند که همه چیز را ـ وطن را ، گلستان را ، دشت ودمن را و لب های خنده را ـ از من و تو گرفته اند ، هر چند که یک لحظه شاد بودن و خندیدن ـ ولو به جبر و تظاهر ـ برای من



هدیهٔ نوروز